

مصافرقیب

چه رفته است که با یار در مصاف رقیب
زمین فتاده ز یارم نه تیغ بیگانه
نه مست باده و پیمانہ ام، نه سالک دیر
در این سراچه نه هشیارم و نه دیوانہ
نه خاطری ز وفا دیده ام در این سودا
نه دست مهر که بر زلف من زند شانه
نه روی آنکه به سودی روم به مجلس عمر
نه قدرتی که متاعی برم از این خانه

رنگ‌موی شب

دل اگر ز کوی جانان خبری شنیده باشد
 سر و جان رها کند تا به برش رسیده باشد
 گل بوسه خوش نماید ز لب شکر فشانش
 نرود دل از چنین جا که گلی نچیده باشد
 لب زاهدی به هم شد ز نماز و ذکر و تسبیح
 چو از آن سبو و پیمانہ لبی چشیده باشد
 خطر است در رسیدن به وصال عشق جانان
 خطری که عاشق خسته به جان خریده باشد
 به وراى پاکی عشق، کسی رسد چو مجنون
 که دلش ز غیر لیلی، ز همه بریده باشد
 سزد آنکه لاف مردی زند عاشقی سحرگه
 که شبی دراز، دردی ز غمی کشیده باشد
 خط چشم و تیر مژگان چو بلای جان گدازند
 نه سزد که آهوی جان ز بلا رمیده باشد
 گل من بیا و بنشین و جفا ز سر رها کن

که وفاست حق جانی که ز تن رهیده باشد
نزنی به سنگ نازت، صنما تو مرغ جانم
که پرید اگر ز بام تو، دگر پریده باشد
چه خوشست سود آنرا که از این متاع دنیا
به دو چشم بسته، غم‌های ترا خریده باشد
قلم سیاهِ شب را چو به دور قرص ماه است
به یقین ز رنگ موی تو فلک کشیده باشد
دمی ای خمیده مژگان نکنی تو پشت بر من
میسند پشت سروی ز غمت خمیده باشد
تو یگانه ای نگارا که به اعتراف چشمم
چو گلی که باغبانی به جهان ندیده باشد

انار

صبح پاییز است و دهقان در گلستان انار
 بلبلان شوریده اندر شاخساران انار
 با نوای شوق می‌خوانند آهنگی ز مهر
 در هوای کوچه باغ و زیر باران انار
 آنقدر خونین فتاده دانه‌ی یاقوت سرخ
 گوئیا شمشیر تیزی خورده بر جان انار
 حالیا از سرخی اش افتاده در این بوستان
 آتشی بر خرمن سبز درختان انار
 شب‌نمی چون دُرّ غلطان نقش می‌بندد ز شوق
 صبحگاهان بر جبین گوهر افشان انار
 با نسیم صبح می‌رقصند هر برگی ز عیش
 همچو رقص دلبری زیبا به میدان انار
 هر خزانی را بهار آید ز دنبال ای عجب
 این خزان همراه باشد با بهاران انار
 از گزند قهر سرما و بلایای زمین
 غیر یزدان کیست تا باشد نگهبان انار
 پای بر چشم جزین بگذار ای ایران که او
 دست مهرش باز باشد بهر مهمان انار

عزیزا

عزیزا قد و بالایت مرا کشت
همو رخسار زیبایت مرا کشت
چو مجنونی ز عشقت زنده بودم
سر آخر چشم شهلایت مرا کشت
به گاهی داده‌ای جونم به بازار
عجب این سود و سودایت مرا کشت
به حکم قلب شیدایت، سحرگاه
لبونت طبق فتوایت مرا کشت
صدا کردی بیا جونت بگیرم
صدای گرم و گیرایت مرا کشت
به بوی زلف خود کردی علاجم
همی راه مداوایت مرا کشت
خودم دیدم که دل از موربودی
کجا بردی؟؟؟ که حاشایت مرا کشت
به مو گفتی ز جا، دل ورکن از مو
چنی اصرار بی جاییت مرا کشت
شبی گفتی که فردا پیشت آییم
همی امروز و فردایت مرا کشت